

## پیا یار آقا باشیم ۹ (تئاتر انتظار برای نوجوان)

شخصیتها: ۱=ملیکا ۲=زهرا ۳=ریحانه ۴=لیلا

(صحنه اول بچه ها در حال تزیین، ملیکا در حال بادکنک باد کردن، ریحانه در حال خطاطی، زهرا بالای چهار پایه در حال بستن ریسه و کاغذ رنگی، لیلا وارد میشود)

لیلا: بچه ها! میبینم که در حال چایی شیرین بازی درآوردنید! خانومای لیموشیرین خسته نباشید! بیایید بوق فیل خریدم.

(بچه ها نگاه کوتاهی میاندازند و مشغول کار خود میشوند لیلا با دهان پر به ریحانه نگاه میکند)

لیلا: بابا خوش خط! خود کشی نکن! خانوم عسگری همینجوری قبولت داره!

(ملیکا به سمت خوراکی می آید و یک مشت پفیلا بر میدارد لیلا روی دستش میزند)

لیلا: چه خبرته! مگه ما هویجیم؟ ماهم هستیما!

(ملیکا با دلخوری دو سه عدد برمیدارد و به سمت بادکنکها بر میگردد، زهرا به سمت لیلا نگاه میکند)

زهرا: لیلا! از خدا عوض بگیری مادر نمونی لای در (باعتاب) پاشو بیا کمک! نشستی می لومونی؟

لیلا: ناخن شصت پام می خار نمیتونم!!!

زهرا: جنابعالی همیشه از زیر کار در میری!

ریحانه: به به چه خطی شد بچه ها! فرشچیان باید بیاد شاگردی!

(لیلا هیجان زده بلند میشود) چی؟ چی گفتی؟ جون ملی یه بار دیگه بگو!

ملیکا: جون خودت!

لیلا: فرشچیان؟ عزیزم فرشچیان که خطاط نیست انیشتن خطاط بود فرشچیان برق رو اختراع کرده.

ریحانه: برو بابا ببین کی داره منو مسخره می کنه هندونه!

ملی: بچه ها! به خدا الان هوا تاریک میشه! اما هیچ کاری نکردیم! پس فردا نیمه شعبانه زود باشید شب شد الان آقای سیروسی همه مون رو بیرون میکنه .

ریحانه به سمت بادکنکها میرود :ملی جون یک ساعته چهار تا بادکنک داری باد میکنی...اه اه اه اینا خیسن! نفی ان! با بادکنکها دوش گرفتی؟

ریحانه برمبگردد: من میرم کار خودمو انجام میدم! بهتره!

ملی: راست میگی نفس داری بیا خودت باد کن ، گریل زنی (یادش رفته ) سر خود دوا نمودی!

(خنده شدید همه بچه ها)ریحانه: عزیزم شما ضرب المثل نگو خودتو خسته نکن ! فهمیدیم!

لیلا: راستی خانوم رضایی کجا رفته؟

زهرا: رفته برام تور سبز بیاره بزنم این بالا! (زهرا به طرف بچه ها برگشته وبا هیجان میگوید)

زهرا: راستی بچه هاگفتم بهتون؟ خانوم حسینی اصلا اجازه نمیداد که ما بیاییم ، میگفت برام مسئولیت داره، پنجشنبه بعداز ظهر بچه ها بیان مدرسه برای تزئین ، ولی خانوم رضایی راضیش کرد گفت خودم باهاشونم!

ملیکا: زهرا ولی خیلی پیشنهاد مسخره ای دادی ؛ روز تعطیل من با بدبختی از مامانم اجازه گرفتم؛ تازه اگه تو هفته بود بچه های دیگه هم کمک میکردن!

لیلا: کم غر بزن ملی خودتم دوست داشتی !

ریحانه: تقصیر خودتونه دیگه! اگه تنبلی نمیکردید و قرار دیروز رو کنسل نمیکردید الان اینجا تزئین شده بود، منم تو خونه لم داده بودم جلو تلویزیون.

(لیلا روبه سمت زهرا میکند) زهرا بیا پایین یه چیزی بخورغش نکنی ! نی قلیون ! الان ترک بر میداری!

زهرا: من دستام کثیفه بیار بذار دهنم!

لیلا: نه بابا ؛ کمتر بخور نوکر بگیر!

(ناگهان صدای مهیب و پشت سرش صدای ریختن خاک و بعد شیشه)

(زهرا از روی چهار پایه می افتد بعد به سرعت با درد پشت زیر میز پناه میگیرد و یا امام زمان میگوید  
ریحانه به سرعت کنج دیوار رفته مینشیند و کیفی که کنارش افتاده را روی سر میگذارد و مدام میگوید  
زلزله زلزله

لیلا تمام پفیلاها را میریزد و به سرعت به زیر میز کنار زهرا خودش را به زور جامی کند و میگوید وای  
خداااا بعد کنار زهرا میگوید من جام نمیشه برو کنار

ملیکا گنج شده و در حال جیغ کشیدن اول کنار میز میرود و چون پر است به سمت پنجره میرود مینشیند  
دستهایش را روی سرش میگذارد همزمان صدای شکستن شیشه و فریاد بلند ملیکا)

(صدا قطع میشود ریحانه به سمت در میدود زهرا و لیلا در حال بیرون آمدن از زیر میز گیر کرده اند )  
زهرا: اون هیکتو بکش کنار له شدم!

(ریحانه در حال باز کردن در زهرا و لیلا نیز به او می پیوندند، سهیلا با مشت به در می کوبد و خانوم  
رضایی را صدا میکند لیلا بچه ها را کنار میزند)

زهرا به سرعت کنار در رفته و ریحانه را کنار میزند: بزار برم می خوام برم بیرون!

لیلا: برید کنار خودم باز میکنم! (باهیکلش به در می کوبد)

زهرا: نمیشه گیر کرده پشتش آوار ریخته!

(ملیکا بلند شده و به سمت در میرود و وسط کلاس می افتد صدایش بلند میشود آی پام آی پام بچه ها  
متوجه ملیکا شده و بر میگردند زهرا به سرعت پیش ملیکا می نشیند)

زهرا: چی شده ملی؟ پات چی شده؟ وای بریده داره خون میاد!

ریحانه: باشیشه بریده خیلی زیاد بریده؟ بینم

زهرا: نه کمه ! ولی باید جلوی خونریزی رو بگیریم!

ریحانه: نشکسته؟

زهرا: نه بابا توام!

ریحانه خطاب به ملیکا: ملی داری ؟

لیلا: پ نه په داره سنگگ درست میکنه هی تکون می خوره!

ریحانه: برو بابا

ملیکا: فکر کنم شکسته! نمیتونم پامو تکون بدم!

زهره: تکون نده! بچه ها یه پارچه بدید بیندم پاش جلو خونریزی رو بگیرم!

لیلا: ببخشید خانوم دکتر چند متر می خواستید؟ قواره ایه!!

ریحانه: مسخره! چه وقته شوخی کردنه؟ (بلند شده دنبال پارچه میگرده)

لیلا: شاکی میشود: آخه پارچه مون کجا بود؟ یه چیزی میگه ها

(ریحانه یادش می افتد به سمت کیفش رفته شالی را در می آورد و به زهره میدهد زهره شروع می کند به بستن پای ملیکا )

زهره: ملی جون آخه اینهمه مانور زلزله گذاشتن تو مدرسه بعد تو میری زیر پنجره پناه میگیری؟ دانشمند!

ریحانه: همینو بگو مثل اون دختره که چند سال پیش از ترس زلزله خودشو از پنجره طبقه سوم پرت کرد پایین، اینم رفته زیر پنجره شیشه ها بریزن روش (همه می خندند) ریحانه ادامه میدهد: ببین خدا خیلی بهت رحم کرد ممکن بود خیلی بد تر بشه

(در همین حال لیلا به سمت پنجره رفته سعی می کند سنگها را تکان بدهد و دوباره به سمت در رفته و تلاش میکند)

لیلا: اصلا نمیشه هیچ رادرویی نیست!

ملیکا: وای زنده به گور شدیم! آخ پام! خانوم رضایی رو صدا کنید!

لیلا: فکر کنم اونم گیر کرده وگرنه تا الان میومد دنبالمون!

ریحانه: نه خدا نکنه! سقه سیاه!

لیلا: بچه ها اگه پس لرزه بیاد چی؟

ملی: وای نه خدایا بدبخت شدیم چه کار کنیم؟

ریحانه: بچه ها بیاین باهم بریم ببینیم چه کار میشه کرد.

(ریحانه به سمت در میرود وبا لیلا تلاش می کنند در را باز کنند ،زهرا چکش را روی زمین می بیند بلند میشود چکش را بر می دارد وبا چکش به لولای در میکوبد)

زهرا: بچه ها پیچ گوشتی نیست پیچاشو در آرم؟

لیلا: چرا عزیزم! پیچ گوشتی چیه دریل و چسب برق هم داریم نمیخوای؟

ریحانه: فکر میکنی خیلی شیرینی زاغارت!

(زهرا بر میگردد لیلا گشتی زده و میگوید اینجا هیچی نیست)

ملیکا: بچه ها زلزله چند ریشتری بود؟ ممکنه خونه هامون رو هم خراب کرده باشه؟

لیلا: ملی جون شما نگران نباش این زلزله ای که من دیدم فقط با مدرسه ماکار داشت اونم فقط با این کلاس که ما چهارتا توشیم ، الانم خانوم رضایی رفته خونه شون شام درست کنه!

ریحانه: ولی بچه ها ملی راست میگه! مامان بابا هامون چی؟ وای خدایا!

زهرا: بچه ها بیاید دعا کنیم هیچ اتفاقی نیافتاده باشه همه سالم باشن!

ریحانه: اصلا آقا جون یه چیزی! از کجا معلوم زلزله بود؟ شاید یه چیز دیگه بود!

ملی: مثلاً چی بود؟

ریحانه: نمیدونم مثلاً. یه اتفاقه...

لیلا حرفش را قطع کرده: آره بابا من میگم اصلا زلزله نبود بچه های کلاس بالامسابقه دو داشتن ولی احتمالاً جوگیر شدن پرش با فیل انجام دادن!

زهرا: لیلا خوبی؟ معلوم هست چی میگی؟ چرا فکر میکنی خیلی بامزه ای! لواشک!

ملیکا: بچه ها امدادگرا برای کمک اول میرن سراغ خونه ها، مردمو نجات بدن، من میدونم کسی سراغ مدرسه نیما، پنج شنبه بعد از ظهر فکر میکنند اینجا خالیه!

ریحانه: خانوم رضایی که خبر داره!

ملیکا: آگه اتفاقی براش افتاده باشه چی؟؟؟

زهره: خدایا خودت کمک کن!

(ریحانه زیر لب دعا میخواند و زهره پیش ملیکا می نشیند)

زهره: چاره ای نداریم باید منتظر شیم، شاید یکی بیاد مارو نجات بده! (ریحانه به سمت میز رفته و می نشیند)

ملیکا: تاکی منتظر شیم؟ دیگه فایده نداره من میدونم تا مارو پیدا کنند اسکلت شدیم!

(بچه ها ساکت میشوند حرف ملی روی آنها تاثیر گذاشته و کم کم امید به آمدن منجی را از دست میدهند)  
لیلا جو کلاس را عوض میکند: بچه ها بگذریم از این حرفها شما گشنه نیستید؟ من خیلی گشنه (دست روی دل میگذازد و به سمت پفیلاهای ریخته شده میرود)

لیلا: حیف باشه! همش خاکی شد این چه وقته زلزله بود (یک پفیلا را فوت کرده میخورد)

ریحانه: بچه ها یه راه حل! بیاید با آتیش علامت بدیم!!

(همه میخندند) لیلا: چی؟ علامت بدیم به کی؟ به چی؟ مگه پیک نیکه می خوایم جوجه کباب درست کنیم؟  
زهره: تازه وقتی مارو پیدا کردن به جای آوار میبین از خفگی مردیم. مثل اون بنده خدا که داشت میسوخت، می خواستن خاموشش کنن، یکی اومد با ییل ناکتش کرد!

(همه می خندند) ریحانه: بچه ها ولی بی شوخی شاید آقای سیروسی رفته باشه دنبال کمک!!

ملیکا: ولی من مطمئنم ما زنده به گور شدیم تا چند ساعت دیگه یکی یکی.....

لیلا: ملی تا زنده به گور نشدیم می خوام یه اعترافی بکنم، دیروز دسته کیفتو من کندم، ولی به جون خودم عمدی نبود تا گرفتمش کند می خواستم پرت کنم برای زهره!

ملی: پس چرا من ازت پرسیدم صداشو در نیاوردی؟

لیلا: خونسرد پفیلا دیگری می خورد: خب الان که گفتم

ملیکا: واقعا که باید یکی برام بخری.

لیلا: میبرم برات درست میکنم عمدی نبود که!!

ریحانه به سمت زهرا: زهرا حالا که حرف به اینجا کشید تو هم منو ببخش!!

زهرا: تو چی خراب کردی؟

ریحانه: هیچی زبانو از رو دستت تقلب کردم!

زهرا: واقعا که! مطمئن باش به خانم سهرابی میگم!

ملیکا: آگه زنده موندیم، هر کاری دوست داشتید بکنید!

زهرا: هر کاری که نه! ملی جون (زهرا بلند میشود مازیک را بر می دارد و شروع میکند به نوشتن)

زهرا: من سعی میکنم از این به بعد ملیکا رو مسخره نکنم بهت نمیگم ملی گیجه!!

ملیکا: خسته نباشی! دستتون درد نکنه!

لیلا: مردم از گشنگی! کاش زنگ میزدیم پیتزا فروشی پیتزای... گوشت با... پنیر و سبزیجات می آوردن!

ریحانه: بی زحمت خواستی سفارش بدی بگو چهارتا نوشابه هم بیارن!

زهرا با خنده: تگری باشه!

ملیکا: آی پام آخ.. آخ چی کنم؟ اینارو ببین فکر شکمشون!

ریحانه به سمت ملیکا رفته و میگوید: ملی پات چه جوریه؟ خونس بند اومد؟

ملیکا: آره فکر کنم! ولی خیلی میسوزه! تازه با اون شال جنابعا لی آگه عفونت نکنه شانس آوردم!

ریحانه: بیا و خوبی کن شال به اون قشنگی تازه خونی ام شد!

لیلا: یافتم! یافتم!

ملیکا: چی شد؟ در باز شد؟ کسی اومد؟ چی پیدا کردی؟

لیلا: نه بابا میگم مثل اون فیلمه بود که با یه قاشق زمینو کندن و از زندان فرار کردن ، ما هم یه چیزی پیدا کنیم دیوارو سوراخ کنیم و بریم بیرون ، ولی پوستر نداریم بزیم دیوار که!

زهره: عزیزم! قاشق که نداریم ولی کلنگ هست بدم خدمتون؟ یه وقت تعارف نکنی ها سوپرمن!  
ریحانه موهایش را جمع میکند: این موهارو با زحمت اینجوری بسته بودم بین چی شد؟ بچه ها گیر سرمو ندیدید؟

ملیکا: تو این خاک و خل چه چیزهایی میخوای؟ حتما یه ربع دیگه دنبال ششوار میگردی!

لیلا: بچه ها! وجدانا خیلی گشمنه، هیچی نیست بخوریم؟ معده درد گرفتم!

زهره: خدا کنه زودتر نجات پیدا کنیم وگرنه لیلا خیلی گشمنه اش بشه مارو به جای ساندویچ خورده!  
ریحانه: جزیره آدم خوارها! نه نه مدرسه آدم خوارها!

لیلا: اکسیژنم داره تموم میشه! باور کنید دیگه نفسم بالا نیادا! زیاد نفس نکشید اکسیژن تموم میشه ها!  
ریحانه: چشم! چشم! می خوای هر نیم ساعت یک بار نفس بکشیم؟  
ملی: واقعا اکسیژن تموم بشه که خفه شدیم خدایا ....

زهره: خیلی زودتر از تموم شدن اکسیژن ... از بوی جورابه های جنابعالی خفه میشیم!

ریحانه به سمت پای ملی آمده بو میکند و می گوید: اه اه راست میگه زهره! واقعا فکر کنید بچه ها  
!خبر امشب بیست و سی: چهار دختر دانش آموز که از زلزله جان سالم به در برده بودند، از بوی  
جوراب همگی خفه شدند، یادشان گرامی و جورابهایشان شسته باد

(همه می خندند ملی جورابهایش را بو می کند و می گوید: بی مزه ها)

لیلا: بچه ها واقعا شوخی نمی کنم من نفسم بالا نمی اد، مثلا من تازه قلبمو عمل کردم! اکسیژن می خوام!  
زهره: لیلی جون به جای قلبت باید چربیهای دلتو عمل می کردی، قلبت خود به خود خوب میشد (زهره ناگهان ناراحت میشود و میگوید وای قول داده بودم مسخره نکنم)  
لیلا: تو هم باید دماغتو عمل... (سرفه میکند و تند تند نفس میکشد)



ریحانه به طرف لیلا رفته مانند کسی که تسلیم شده میگوید: لیلا خوبی؟ خدایا (فکر می کند )

لیلا: هر وقت من سرفه می کنم مامانم خیلی میترسه بدو بدو برام شربت گلاب میاره ،(مکث)بچه ها من خیلی مامان بابامو اذیت کردم ...معلمها... همه رو اذیت کردم کاش میشد ازشون معذرت خواهی کنم! ملیکا: نه اینکه ما رو هیچ اذیت نکردی؟ آره جون خودت فقط مامان بابا و دبیرها توخانوم !توخوب! زهرا: راست میگه دیگه دیروز کی بود چغولی مارو به خانوم سهرابی خیلی بد شد !آبرومون رو بردی! (لیلا به سختی نفس میکشد) ریحانه: بچه ها حالا که وقته این حرفا نیست همدیگه رو ببخشید تموم شه! ریحانه جلوی زهرا و ملی زانو زده :آه بانوی من !مرا عفو کنید استدعا دارم!

زهرا: یخ نکنی آلاسکا!

لیلا: ریحانه پاشو برام یه چیزی بنویس!

ریحانه به سمت تخته میرود و به لیلا میگوید :خب بگو چی بنویسم؟

لیلا: از این به بعد من تلاش میکنم مایه آزار کسی نباشم !

بچه ها همه دست میزنند و هر یک جمله ای می گوید: تحول لیلا! خداکنه ! امیدواریم ! یعنی میشه!

(لیلا به شدت سرفه میکند بچه ها نگران می شوند )ملیکا: خدایا ...هیچ راهی نیست ؟چه کار کنیم؟

ریحانه :خدایا کمک کن (مکث)ما داشتیم برای نیمه شعبان اینجا رو تزیین میکردیم ،یا امام زمان کمکمون کن ،چند ساعته منتظریم!

(سکوت)زهرا: بچه ها نمیشه که فقط دعا کنیم و منتظر باشیم در آسمون باز شه، فرشته ها بسیج شن بیان کمک، خودمون هم باید یه کاری بکنیم!

لیلا: راست میگه باید یه کاری بکنیم بفهمن ما زنده ایم !

ملی: چه کار کنیم؟ موریس بزنینم؟ پشت پنجره ها که کلی آوار هست ،در هم که باز نمیشه میخواید بشیم گوریل انگوری سقف رو برداریم!

زهرا :خوبه سقف نریخت رو سرمون !ولی بچه ها نگاه کنید چه ترکهایی برداشته!

ریحانه: بچه ها همیشه میگفتن مدرسه ما ضد زلزله است! چقدر هم که ضد زلزله است

ملیکا: دیگه نگفت اگه زلزله ده ریشتری هم بیاد هیچیش نمیشه دانشمند!

زهره: بچه ها بسه! چقدر شوخی! چقدر مسخره بازی! زندگیمون شده همین! شب مسخره! روز مسخره!  
تو زلزله مسخره! بابا بیاین یه کم جدی باشیم

ریحانه: زهره راست میگه الکی داریم دور خودمون میچرخیم و هی به هم تیکه می اندازیم، یادمون رفته  
باید یه جوری از اینجا خلاص شیم

ملیکا: بچه ها بیاید همه با هم کمک بخوایم! بالاخره یکی صدامونو میشنوه! بیاید بیاید همه باهم ..  
یک... دو... سه

(همه: کمک کمک کمک کمک ملی با تاخیر! ناگهان لیلا نفسش بند میآید، می نشیند و مدام سرفه میکند،  
زهره و ریحانه به کمکش میروند لیلا چی شد؟ حالت خوبه؟ ریحانه با ترس زیاد به طرف در میرود  
و محکم به در می کوبد)

ریحانه: کمک هیچ کس صدای مارو نمیشنوه! کمک کمک ما زنده ایم کمک (با گریه)

(ریحانه پشت در مینشیند ملیکا نیز شروع به گریه می کند زهره شروع میکند به خواندن دعای فرج و  
بقیه هم یکی یکی به او میپیوندند و همه باهم شروع میکنند به خواندن دعای فرج) (سکوت)

ریحانه: بچه ها! گوش کنید! یه سرو صدایی میاد!

لیلا: راست میگی؟ (گوش میده) آره بچه ها صدا میاد فکر کنم او مدن دنبال ما

زهره: بیاید دو باره صدا کنیم یک دو سه کمک... کمک... کمک

خانوم رضایی: بچه ها شما اونجایید؟ حالتون خوبه؟

ریحانه: خانوم رضاییه! خانوم رضاییه!

زهره: خانوم رضایی ما گیر افتادیم

خانوم رضایی: همه سالمید؟ حالتون خوبه؟

ریحانه: لایلا حالش خوب نیست، ملی هم زخمی شده!

زهره: ما منتظرتون بودیم پس کجا بودید؟ شما حالتون خوبه؟ طوری نشدید؟

(صدای جابه جایی سنگها و همهمه زیاد با صدای خانوم رضایی قاطی میشود)

ملیکا: زهره احوالپرسی رو بذار کنار بگو زودتر مارو نجات بدن!

(پرده در حال بسته شدن همه بلند میشوند و خود را آماده میکنند)

ریحانه: بچه ها مانتوم خیلی خاکی و کثیف شد (شروع به تکاندن مانتو می کند)

لایلا: بچه ها تزیینات نصفه مون، الان در باز شه خانوم رضایی میگه این چند ساعت اینجا چی می کردید؟

زهره: تا در باز بشه خوبه بادکنکهارو باد کنیم؟

لایلا: زهره پیرس خانوم رضایی خوراکی موراکی چی داره؟

ملی: لیلی داشتی فیلم بازی میکردی؟ تا به دقیقه پیش که نفست بالا نمیومد؟ حالا چی شد؟

ریحانه: بچه ها در باز شد وبا خوشحالی بیرون میرود بقیه هم همینطور زهره برمیگردد و سایلش را

بردارد چشمش به تابلو می افتد کمی مکث میکند و به سمت تابلو میرود و مازیک را بر داشته مینویسد

مرا عهدی است با جانان..... و از صحنه خارج میشود.

نمایشنامه نویس و تهیه و تنظیم: رضوی

باز نشر: وب سایت سفینه